

بررسی و نقد کتاب فرهنگ مصور باستان‌شناسی دوران پیش‌ازتاریخ، انگلیسی - فارسی (جلد ۲)

کوروش روستایی*

چکیده

کتاب مورد نقد در این نوشته، جلد دوم از کتاب دو جلدی فرهنگ مصور باستان‌شناسی دوران پیش‌ازتاریخ (انگلیسی - فارسی) است. در این نوشته شیوه‌ی به‌کاررفته عبارت است از نقد شکلی، ساختاری و به‌ویژه محتوایی. در این نوشته با مثال‌های متعدد بحث شده که صفت «پیش‌ازتاریخ» برای کتاب، عنوانی بی‌ربط است. اشتباه‌های آشکار و فاحش در اطلاعات ارائه‌شده، به‌ویژه درباره محوطه‌های ایران، به‌فراوانی دیده می‌شود. یکی از ایرادات جدی کتاب، کهنه‌بودن مطالب آن است. هرآنچه از محوطه‌های ایرانی می‌بینیم، آنهایی است که بیش از چهار دهه پیش پژوهیده شده‌اند. در نظر نگرفتن اولویت در انتخاب مدخل‌ها یکی از ایرادات مهم کتاب است؛ درحالی‌که مدخل‌های کم‌ارتباط با باستان‌شناسی ایران و خاور نزدیک گاه به‌تفصیل بحث شده‌اند، مدخل‌های مرتبط با باستان‌شناسی ایران قویاً نادیده گرفته شده‌اند. میزان آگاهی‌های اشتباه - دست‌کم - درباره‌ی مدخل‌های ایرانی آنچنان است که میزان سودمندی این کتاب را برای دانشجویان نه‌تنها به حداقل رسانده، بلکه زیان‌بار نیز هست. الگوی کلی کتاب به‌شکلی است که گویا کلیت کتاب با گرت‌برداری از یکی از نمونه‌های خارجی ترجمه و تدوین شده و آنگاه مدخل‌های ایرانی، ولی با اطلاعات ناروشن، ناکافی و در بسیاری

* استادیار باستان‌شناسی، پژوهشکده باستان‌شناسی، پژوهشگاه میراث فرهنگی و صنایع دستی،

k.roustaei@richt.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۸/۱۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۲/۱۲

موارد اشتباه، به آن افزوده شده است. در این نوشته، اطلاعات اشتباه شماری از مدخل‌ها با آگاهی‌های درست و به‌روز توضیح داده شده است.

کلیدواژه‌ها: نقد باستان‌شناسی، پیش‌از تاریخ، دانش‌نامه، فرهنگ توصیفی.

۱. مقدمه

بازار کتاب‌های علمی در سال‌های اخیر شاهد رونق نسبتاً چشم‌گیری در حوزه‌ی واژه‌نامه‌ها و دانش‌نامه‌های انواع رشته‌های دانشگاهی بوده است. این امر یکی از پیامدهای تأسیس گروه‌های آموزشی رشته‌های گوناگون و، متناسب با آن، افزایش شمار دانشجویان در انواع دانشگاه‌های کشور است. رونق این‌گونه کتاب‌ها، اما، الزاماً بیانگر کیفیت تهیه و تنظیم آنها نیست، چرا که همان‌گونه که آگاهان می‌دانند تدوین چنین کتاب‌هایی نیازمند سال‌ها مطالعه و مهارت‌افزایی در رشته‌ی دانشگاهی مورد نظر است. از دو گروه کتابی که در بالا نام بردیم، یعنی واژه‌نامه و دانش‌نامه، شاید «برساختن» اولی برای بسیاری کارچندان سختی به‌نظر نرسد، اما کتاب‌هایی از نوع دانش‌نامه یا آن‌گونه که برخی می‌نامند، «فرهنگ توصیفی»، دشوارتر از «برساختن» واژه‌نامه است، چرا که نیاز به تشریح و توضیح مناسب مدخل‌های متنوع و پُرشماری دارد که برای تدوین مطالب آنها باید منابع گوناگون را بررسی و فیش‌برداری کرد. به همین دلیل است که می‌بینیم شمار دانش‌نامه‌ها در رشته‌های گوناگون بسیار کمتر از واژه‌نامه‌هاست.

در حوزه‌ی باستان‌شناسی، که موضوع این نوشته است، دانش‌نامه‌های گوناگونی به زبان‌های بیگانه منتشر شده که بسیاری از آنها از کیفیت خوب و قابل قبولی برخوردارند (برای نمونه، Kipfer 2000). در زبان فارسی، اما، تا آنجا که نگارنده‌ی این نقد می‌داند، پیش از کتاب مورد نقد در اینجا، تنها یک کتاب با رویکرد «دانش‌نامه‌ای» یا «فرهنگ توصیفی» منتشر شده است (معیری ۱۳۸۹).^۱

۲. معرفی کلی اثر

کتاب مورد نقد در این نوشته، جلد دوم کتابی است به‌نام فرهنگ مصور باستان‌شناسی دوران پیش‌از تاریخ، انگلیسی - فارسی نوشته‌ی سید منصور سیدسجادی که از سوی انتشارات آرمان‌شهر در بهار ۱۳۹۶ منتشر شده است. بررسی و نقد جلد نخست این کتاب

پیشتر از سوی این قلم منتشر شده است (روستایی، ۱۳۹۸). آنچه باعث شد نقد این دو جلد کتاب در دو نوشته‌ی جداگانه انجام شود، تفاوت ساختاری جلد نخست و جلد دوم با یکدیگر است. همان‌گونه که در آن نوشته گفته بودیم، جلد نخست ماهیتی اساساً واژه‌نامه‌ای دارد ولی جلد دوم، که موضوع نوشته‌ی پیش‌روست، فرهنگی توصیفی است، یعنی هر مدخل دارای توضیحی از یک پاراگراف تا چند صفحه است و از این نظر شبیه «دانش‌نامه» است؛ ضمن اینکه پرداختن به موارد پُرشمار هر دو جلد در یک نوشته میسر نبود. نویسنده‌ی اثر در نقد جلد نخست کتاب حاضر توسط این قلم معرفی شده است (روستایی، ۱۳۹۸).

۳. نقد و تحلیل خاستگاه اثر

در این کتاب، برای مدخل‌ها، که واژگان و اصطلاحات مرتبط با باستان‌شناسی است، توضیحی از یک پاراگراف تا چندین صفحه ارائه شده است. باید اشاره کنیم که در بررسی پیش‌رو، در ارجاع به بخش‌های مختلف کتاب، واژگان و جملات مورد بحث، درست با همان حروف چینی کتاب آمده، چرا که یکی از ایراداتی که به فراوانی در کتاب دیده می‌شود «بی‌دقتی در حروف چینی و قواعد نقطه‌گذاری و فاصله‌گذاری» است.

جلد دوم کتاب مورد بحث، یعنی موضوع نوشته‌ی پیش‌رو، دارای ۵۰۶ صفحه و ۷۹۱ تصویر است. مطالب کتاب به دو بخش اصلی تقسیم می‌شود: ۱. بخش واژگان، که حجم اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد (صص ۶۲ - ۱)؛ و ۲. پیوست‌ها، که شامل پنج پیوست به این ترتیب است: پیوست ۱: «شاخصه‌های انسان‌سنجی» (صص ۶۳ - ۴۷۰)، پیوست ۲: «فهرست سلسله‌های پادشاهی مصری و نام فراغنه» (صص ۴۷۱ - ۴۸۵)، پیوست ۳: «اهرام مصر. معروف‌ترین اهرام مصر به شرح زیر هستند» (صص ۴۸۸ - ۴۸۶)، پیوست ۴: «فهرست نام پادشاهان ایلامی» (صص ۴۹۴ - ۴۸۹)، و پیوست ۵: «نام برخی از پادشاهان و سلسله‌های حکومتی بین‌النهرین» (صص ۵۰۰ - ۴۹۵).

۴. نقد شکلی اثر

کتاب مورد بحث در قطع وزیری و مطالب آن به شکل دو ستونی صفحه‌آرایی شده است. عرض هر ستون حدود ۶/۸ سانتی‌متر و فاصله‌ی بین آنها حدود ۱ سانتی‌متر است. رنگ

جلد آن، قهوه‌ای روشن، طرح روی جلد سه دست‌ساخته به شکل انسان و طرح پشت جلد بازسازیِ صحنه‌ی نقاشی غارهای پیش‌ازتاریخ توسط انسان‌های غارنشین است. ایرادهای مربوط به شیوه‌ی نگارش (فاصله‌گذاری، نقطه‌گذاری، و مانند آن) در این کتاب به فراوانی دیده می‌شود؛ این در حالی است که چنین کتاب‌های «مرجعی» خود می‌بایست به‌عنوان الگو برای سایر کتاب‌ها باشند، نه بدیهی‌ترین اصول نوشتاری را رعایت نکنند. از همین دست ایرادات، می‌توان به رعایت نکردن «تنوین» در واژه‌هایی مانند «تقریباً»، «نسبتاً»، و مانند آنها اشاره کرد.

غیر از این موارد، اغلاط املائی فراوانی در کتاب دیده می‌شود. برای نمونه، در ص ۲۵۰ در توضیح شکل ۹۵۲، املائی نام باستان‌شناس نام‌آشنای فرانسوی، لورا گوران، به‌غلط چنین آمده: «Leorloi-Gourhan» در حالی که املائی درست این نام چنین است: «Leroi-Gourhan»؛ جالب اینجاست که در کتاب‌نامه نیز در ارجاع کامل به منبع مربوطه، این نام دوباره به‌شکلی دیگر اشتباه آمده است «Leoroi-Gourhan»!

نام ملکه‌ی معروف مصر، «هت‌شپ‌سوت»، به سه شکل متفاوت در کتاب آمده است: در ص ۱۲۰ به شکل «هت‌شپ‌سوت»، در ص ۱۳۰ به شکل «هات‌شپ‌سوت» و در ص ۱۶۵ به شکل «هت‌شپ‌سوت». برای رعایت اختصار، شماری از اغلاط املائی کتاب در جدول ۱ ارائه شده است:

جدول ۱

صفحه	مدخل	نادرست	درست
۴۲	Australopithecines	آسترالوپیتسینس	اوسترالوپیتسین
۷۵	توضیح شکل ۶۵۹	Drcet	Decret
۱۵۸	Haji Firouz	پیزدلی	پیزدلی
۱۶۹	Hissar	کمت	کمت
۱۷۳	homo sapience	پلیوستسن	پله‌ایستوسن / پلیستوسن
۲۱۱	توضیح شکل ۸۷۴	Summner	Sumner
۳۰۵	obsidian dating	اندازه‌گیری	اندازه‌گیری
۵۳	توضیح شکل ۶۲۱	Hole et all, 1969	Hole et al. 1969
۳۲۶	Porto Elamite	Porto	Proto
۳۹۱	توضیح شکل ۱۱۹۳	Anonymous 1066 a	Anonymous 1966a
۴۰۷	terminus ante quem	جمع‌آوری ه	؟

Adams et al. 1991	Adams et all, 1991	Wheat	۴۵۳
-------------------	--------------------	-------	-----

از ایرادات دیگر کتاب که می‌توان آن را تحت «ایرادات شکلی» مطرح کرد، استفاده از واژه‌ها و اصطلاحات نامأنوس است که در متون باستان‌شناسی به‌زبان فارسی یا هیچ، یا به‌ندرت، دیده می‌شود. برای نمونه، در ص ۲۶۱ برای Middle Palaeolithic Period معادل «دورهٔ دیرینه‌سنگی متوسط» و در ص ۲۳۴ برای Lower Palaeolithic معادل «دوران دیرینه‌سنگی عمیق» آمده است! معادل‌های «متوسط» (برای Middle) و «عمیق» (برای Lower) آنقدر نامأنوس و عجیب است که می‌توان به‌جرات گفت که تا پیش از این کتاب در نوشتهٔ دیگری به‌زبان فارسی استفاده نشده است. معادل متداول دو عبارت بالا در زبان فارسی، به‌ترتیب، «دوره‌ی پارینه‌سنگی میانی» و «پارینه‌سنگی قدیم» است. این بی‌توجهی به واژگان مصطلح تا آنجا پیش می‌رود که دوره‌های بسیار شناخته‌شده‌ی «لپویی» و «کفتاری» در توالی پیش‌ازتاریخ فارس با چنین املایی آمده‌اند: «لاپویی» (برای نمونه، صص ۶۴ و ۱۱۱) و «کفتاری» (برای نمونه، ۲۱۱ و ۴۰۳)! چنین سهل‌انگاری روشنی از سوی نویسنده که خود، باستان‌شناس است و طی عمر حرفه‌ای‌اش قاعدتاً می‌بایست صدها بار این واژگان را دیده، خوانده یا شنیده باشد، بسیار عجیب است. در واقع از املاهای نامأنوس «لاپویی» و «کفتاری» می‌توان چنین برداشت کرد که گویی آنها توسط کسی که با مبانی باستان‌شناسی ایران آشنایی نداشته از واژگان انگلیسی Lapui و Kaftari به چنین شکلی ترجمه شده‌اند! از همین دست ایرادات می‌توان به مدخل «chiefdom» در ص ۹۲ اشاره کرد که معادل «طایفه‌ای» برای آن آمده است، درحالی‌که معادل درست و متداول آن در نوشته‌های باستان‌شناسی فارسی می‌شود «خان‌سالار» که اشاره به ساختار نوعی از جوامع دارد. همچنین برای مدخل «post processual archaeology» «باستان‌شناسی پس‌پردازشی» آمده که در نوع خود بدعتی است! معادل شناخته‌شده‌ی این تعبیر در فارسی می‌شود «باستان‌شناسی فراروندگرا» یا «باستان‌شناسی پساروندگرا». در ص ۵۴ نیز معادل base camp «استقرارگاه سنگی» آمده که تعبیری غیرعادی، بی‌ربط و اساساً اشتباه است. در واقع صفت «سنگی» در ترجمه‌ی base camp بی‌مورد است. معادل این واژه صرفاً می‌شود «ماندگاه اصلی».

پیشتر، در نقد جلد نخست کتاب مورد نظر (روستایی، ۱۳۹۸) با موارد متعدد نشان داده‌بودیم که بسیاری از تصاویر کتاب، بی‌مورد، عبث و از نظر بداهت در واقع تعرض به شعور خواننده است. غیر از تصاویر مبهم، ناخوانا و ناسودمند (برای نمونه، تصاویر ۵۶۳، ۶۵۹، ۷۷۱ و ۱۰۴۷)، آوردن تصویر برای مدخل‌های بدیهی و روشنی مانند

cattle (تصویر ۶۶۲)، fire (تصویر ۷۵۲)، horse (۸۱۸)، irrigation (تصویر ۸۴۸) و دهها مورد دیگر توجیه منطقی ندارد، مگر اینکه گمان کنیم کسی نداند «گاو» چه شکلی است!

۵. نقد محتوایی اثر

همان‌گونه که در نقد جلد نخست کتاب مورد بحث به تفصیل بحث کرده‌ایم (روستایی، ۱۳۹۸)، عبارت «پیش از تاریخ» در عنوان کتاب، بی‌مورد و صوری است. در آن نوشته، موارد متعددی آورده بودیم که ربط مشخصی به «باستان‌شناسی پیش از تاریخ» ندارد یا همان قدر ربط دارد که مثلاً به «زیست‌شناسی» یا «پرستاری». جلد دوم کتاب، یعنی موضوع این نوشته، موارد بسیار بیشتر و روشن‌تری دارد که مشخصاً هیچ ربطی به «باستان‌شناسی پیش از تاریخ» ندارد ولی با این حال، نویسنده، آن مدخل‌ها را به کتاب افزوده و در واقع کتاب را صرفاً فربه‌تر کرده است. کتاب، آکنده از انواع نام‌های دوران تاریخی است که آشکارا ربطی به «پیش از تاریخ» ندارد. این نام‌ها شامل طیف وسیعی از نام شاهان، فرعون‌ها، خدایان و الاهی‌هایی از تمدن‌هایی مانند سومر، آکد، بابل، آشور، مصر، یونان و رُم است. باید توجه داشت که وقتی در عنوان کتاب، صفت «پیش از تاریخ» آمده، دیگر آوردن شمار قابل توجهی از نام‌هایی که مربوط به دوران تاریخی هستند، توجیهی ندارد؛ آن هم نام‌های غربی مانند «آنخ خپرور سمنخکار» (ص ۴۷۷)، «هدجخپره ششونوق اول» (ص ۴۷۸)، و «خپرکاره نختنبف» (ص ۴۷۹)!

در پیوند با مورد پیش گفته، یعنی پرداختن به نام‌های اساساً تاریخی، که ربطی به عنوان کتاب ندارد، عدم توجه نویسنده به مدخل‌های مربوط به باستان‌شناسی ایران نسبت به تمدن‌های دیگر موضوعی است که خواننده می‌تواند به سادگی به آن پی ببرد. برای نمونه، محوطه‌های مهمی مانند باباجان، شاه‌تپه، حسنلو، پناهگاه صخره‌ای ارجنه (گرآرژنه) و دهها مورد دیگر در حد یک سطر توصیف شده‌اند ولی محوطه‌هایی مانند کالی بنگان (ص ۲۱۲)، کچی بگ (ص ۲۱۶)، کوت دیجی (ص ۲۲۳)، و ساری کالا (ص ۳۵۰) که برای خواننده‌ی ایرانی چندان یا اصلاً شناخته‌شده نیست، بین یک تا دو صفحه توضیح داده شده‌اند. مورد دیگر از این دست، مدخل مهم «نظریه‌ی مکان مرکزی» (Central Place Theory) است که به‌رغم اهمیت آن در تحلیل‌های باستان‌شناسی در حد دو سطر چنین توصیف شده: «الگو و مدلی کاربردی برای توضیح پراکندگی فضایی و روابط استقرارها در باستان‌شناسی» (ص ۸۶). بدیهی است خواننده با چنین توضیح کلی و

مبهمی نمی‌تواند چیزی از آن دریابد.^۲ این در حالی است که مدخلی مانند «علم» (science) که در چنین کتابی خیلی ضرورتی نیز به آوردنش نبوده، به تفصیل، ولی بی‌حاصل، بحث شده است (ص ۳۵۱ و ۳۵۲). در واقع نویسنده‌ی کتاب به این موضوع توجهی نداشته که برای باستان‌شناسی ایرانی چه مدخل‌هایی اولویت دارد و با چه جزئیاتی باید به آنها پرداخت. مثال دیگر در این زمینه، مدخل هلال حاصلخیز (Fertile Crescent) در ص ۱۴۶ است که تنها در سه سطر، آن هم غیردقیق، به آن پرداخته شده؛ این در حالی است که هلال حاصلخیز یکی از مهم‌ترین مفاهیم باستان‌شناسی خاور نزدیک است که در فهم بسیاری از موضوعات کلان باستان‌شناسی کارآیی دارد و منطقی‌شایسته‌ی توضیح مفصل‌تری بود، نه سه سطر.

یکی از موارد عجیب کتاب حاضر، تکرار مکررات است؛ بدین معنی که گاه یک مدخل یا یک موضوع خاص دو یا چند بار در جاهای مختلف کتاب، تقریباً عیناً، تکرار شده است. برای نمونه، درباره‌ی فرهنگ مادی تپه‌های سی‌یلک (سیلک) کاشان در مدخل Chalcolithic (Iran) صص ۸۷ و ۸۸ توضیحاتی آمده، سپس همین توضیحات عیناً یا جاهایی با اندکی تغییر در مدخل Cultural development from Neolithic to bronze Age on the Iranian Plateau صص ۱۱۳ و ۱۱۴ تکرار شده، و در نهایت همین توضیحات در مدخل Syalk ص ۴۰۰ برای بار سوم تکرار شده است! همین وضعیت درباره دشت گرگان و شمال شرق ایران دیده می‌شود، جایی که نویسنده در مدخل Bronze Age (Iran) ص ۶۸ توضیحاتی می‌آورد و همان توضیحات را در مدخل Cultural development from Neolithic to bronze Age on the Iranian Plateau در ص ۱۱۵ تکرار می‌کند. به همین ترتیب نیز برای باستان‌شناسی کرمان که مطالب ص ۶۶ در ص ۱۱۶ تکرار شده، و همچنین برای تپه سراب که در صفحات ۱۰۸، ۲۹۴ و ۳۴۷ تکرار شده است.

در ص ۴۲ در توضیح مدخل Australopithecines چنین می‌خوانیم:

استرالوپیتیسینس: انسان‌های اولیه که در دوره پارینه سنگی زیرین می‌زیسته‌اند و با استفاده از روش اولداوی ابزار می‌ساختند. فرضیه وجود اینگونه «انسان» یکی از قدیمی‌ترین و ابتدایی‌ترین فرضیه‌ها در چگونگی تکامل انسانی است که دارای حجم مغزی بسیار کوچک (۵۰۰ - ۶۰۰ سانتی‌متر مکعب) و قامتی حدود ۱۵۰ سانتی‌متر بوده است...

همین بخش از این مدخل چند اشتباه دارد: اول اینکه استرالوپیتکوس‌ها، «انسان اولیه» نبوده‌اند؛ واژه‌ی «انسان» در دانش دیرین‌انسان‌شناسی به Homo اطلاق می‌شود، مانند انسان راست‌قامت (Homo erectus) یا انسان ماهر (Homo habilis). استرالوپیتکوس، فقط استرالوپیتکوس است! یعنی موجودی که با تساهل می‌توان آن را از نظر اندام‌شناسی و تحولی بین انسان و میمون در نظر گرفت. دوم اینکه استرالوپیتکوس‌ها هیچ ابزاری نمی‌ساخته‌اند یا دست‌کم شواهد مطمئنی از آن هنوز به دست نیامده است. صنعت ابزارسازی موسوم به «آلدوای» (نه اولداوی!) منسوب به انسان ماهر (Homo habilis) است که پس از استرالوپیتکوس‌ها پدیدار شدند. سوم اینکه وجود استرالوپیتکوس‌ها، «فرضیه» نیست، بلکه واقعیت است!

نویسنده در دو مدخل Central Asia (ص ۸۵ - ۷۷) و Jeitun culture (ص ۲۰۶) توضیحاتی درباره‌ی فرهنگ «جیتون» آورده است. شایان اشاره است که فرهنگ موسوم به «جیتون» شناخته‌شده‌ترین فرهنگ نوسنگی کوه‌پایه‌های شمالی کپه‌داغ در ترکمنستان است. در توضیحاتی که نویسنده برای فرهنگ جیتون آورده، ایراداتی جدی و اشتباه دیده می‌شود که برای خواننده‌ی ناآشنا با موضوع، گمراه‌کننده است. برای رعایت اختصار، در اینجا فقط به بخش‌هایی که ایراد عمده دارند اشاره می‌کنیم. در مدخل Central Asia در ص ۷۸ و ۷۹ چنین می‌خوانیم:

جیتون که حداقل از ۵۰۰۰ پیش از میلاد مسکون بوده با مساحتی بالغ بر ۵۰۰۰ مترمربع... در هر خانه یک هسته خانوادگی ۵ یا ۶ نفره زندگی می‌کردند... این هسته‌های خانوادگی قبیله‌ای واحدی را تشکیل می‌داده‌اند... از سوی دیگر هر خانه تنها دارای یک بخاری بود و بنابراین تنها یک خانواده را در خود جای می‌داد... مردم جیتون بز و شاید گوسفند را هم اهلی کرده بودند... مقداری از سفال‌ها منقوش به نقوش برگ و گیاه درهم پیچیده و با چهارگوش‌های ساده‌ای به رنگ قرمز در روی زمینه کرم بوده، اما بیشتر سفال‌های جیتونی ساده و بی‌قواره هستند.

ایرادها و اشتباهات گزاره‌های بالا از این قرار است: نخست، مساحت محوطه‌ی جیتون، نه ۵۰۰۰ متر مربع بلکه ۷۰۰۰ متر مربع است (Harris 2010: 96). دوم، چیزی به نام «هسته‌خانوادگی» نداریم! آنچه منظور نویسنده بوده همانا «خانواده‌ی هسته‌ای» (nuclear family) است که در جامعه‌شناسی تعریف مشخص خود را دارد. باید توجه داشت که این «هسته‌خانوادگی» اشتباه‌تایی نیست، چرا که در صفحه‌های ۲۵۳ و ۳۲۷ کتاب نیز

تکرار شده است! سوم، قبیله‌بودن این خانواده‌های هسته‌ای، یا به‌قول نویسنده «هسته‌های خانوادگی»، بر مبنای چیست؟ چهارم، نویسنده چنین می‌نماید که چون هرخانه دارای یک «بخاری» بوده پس تنها یک خانواده را در خود جای می‌داده؛ لابد اگر دو «بخاری» داشت دو خانواده را جا می‌داد! آنچه ایشان «بخاری» نامیده، سازه‌ای حرارتی است که کارکرد آن معلوم نیست واقعاً بخاری باشد، بلکه صرفاً ممکن است اجاق باشد. پنجم، اشتباه فاحش دیگر گزاره‌ی بالا این است که مردم جیتون هیچ حیوانی را اهلی نکرده‌اند! تاکنون هیچ شاهده‌ی از اهلی‌سازی گیاهان و حیوانات در شرق زاگرس در هیچ محوطه‌ای در فلات ایران و لبه‌ی شمال‌شرقی آن که همان رشته‌کوه کپه‌داغ باشد به‌دست نیامده است. و در آخر اینکه، آنچه بر سفال جیتون دیده می‌شود، نقش «برگ و گیاه درهم پیچیده» نیست، بلکه نقوش صرفاً هندسی است! و نیز اینکه سفال جیتون را سفالی «بی‌قواره» بنامیم، چه اطلاعی به خواننده داده‌ایم، حتا اگر به‌فرض چنین نیز باشد، که البته نیست؟!

در راستای موضوع پیش‌گفته، در مدخل *Jeitun culture* (ص ۲۰۶) توضیحاتی دیگر درباره فرهنگ جیتون آمده؛ بخش‌هایی از آن چنین است: «در منطقه ده‌ها محوطه باستانی متعلق به این فرهنگ دیده می‌شود... تاریخ‌گذاری‌های انجام‌شده توسط کرین ۱۴ نشان دادند که این فرهنگ متعلق به نیمه هزاره ششم پیش از میلاد است... وسعت هر روستای فرهنگ جیتون به حدود نیم هکتار می‌رسیده...» در اینجا نیز اطلاعات اشتباه به خواننده داده شده‌است: نخست، از فرهنگ جیتون نه «ده‌ها»، بلکه صرفاً ۱۶ محوطه شناسایی شده‌است (Kohl 1984, Map 6; Coolidge 2005). دوم، تاریخ این فرهنگ نه «نیمه‌هزاره ششم» بلکه بر اساس آخرین پژوهش‌های هیئت بریتانیایی در خود محوطه‌ی جیتون (Harris 2010)، محوطه‌ی مونجوقلی (برای نمونه، Pollock et al. 2011) و سایر پژوهش‌ها (برای نمونه، Kohl 1992; Hiebert 2002) محدود به زمانی این فرهنگ بین حدود ۶۳۰۰ تا ۴۵۰۰ ق م است، یعنی اواخر هزاره‌ی هفتم تا میانه‌ی هزاره‌ی پنجم ق م. سوم، اشتباه دیگر این است که وسعت هر روستای این فرهنگ لزوماً نیم هکتار نیست! مثلاً مساحت خود محوطه‌ی جیتون حدود ۰/۷ و چوپان‌تپه حدود ۲ هکتار است (Coolidge 2005: 30).

در موارد نه چندان کمی چنین به‌نظر می‌رسد که نویسنده توضیح مدخل‌ها را نه براساس تدوین از منابع معتبر بلکه بر اساس حافظه و اطلاعات عمومی‌اش نوشته

بدون اینکه به پژوهش‌هایی که در دهه‌های اخیر انجام شده توجه داشته باشد. از مواردی که ضمن عجیب بودن عبث نیز می‌نماید، مدخل Iranian dynasties (سلسله‌های ایرانی) در ص ۱۹۴ است. با دیدن این مدخل، خواننده قاعداً انتظار دارد به سلسله‌هایی مانند عیلام، ماد، هخامنشی و مانند آن پرداخته شده باشد ولی در کمال تعجب توضیح این مدخل را در تنها دو سطر چنین می‌خوانیم: «سلسله‌های پادشاهی که در ایران پیش از اسلام حکومت کردند (تاریخ‌ها تقریبی است). در برخی از برهه‌های تاریخی سلسله‌های گوناگون به صورت هم‌زمان در فلات ایران حکومت کردند.» این احتمالاً عجیب‌ترین «توضیحی» است که می‌شد برای «سلسله‌های ایرانی» آورد! البته معلوم نیست آن عبارت داخل پرانتز «تاریخ‌ها تقریبی است» اشاره به کدام تاریخ‌ها دارد؟!

در ص ۸۷ در بخشی از مدخل Chalcolithic (Iran) چنین می‌خوانیم: «در اینجا و در تپه‌های سیلک کاشان، طی دومین ربع هزاره ششم پیش از میلاد. یکی از مهم‌ترین شکل‌های تمدن فلات مرکزی ایران شکل گرفت.» با خواندن این گزاره می‌توان چنین استنباط کرد که نویسنده‌ی محترم از معنی «تمدن» دریافت درستی ندارد! در تاریخی که ایشان می‌فرمایند، یعنی «دومین ربع هزاره ششم»، آنچه در سیلک هست، فرهنگ موسوم به سیلک ۱ است که ربطی به «تمدن» ندارد! در هزاره‌ی ششم قم نه تنها در فلات ایران، بلکه به تقریب در هر جای کره‌ی خاکی، جوامع انسانی اساساً هنوز در دوره‌ی نوسنگی به سر می‌برند و تا پی‌ریزی «تمدن» هنوز یکی دو هزار سال فاصله بود. در توضیح مدخل chert (ص ۹۲) چنین می‌خوانیم:

... قطعات سنگی بسیار ظریفی که در زمان‌های گذشته اغلب در رسوبات دریایی شکل گرفته‌اند. اغلب آنها تقریباً شفاف و درخشان به رنگ‌های سفید، قهوه‌ای، خاکستری، بنفش و یا آبی - خاکستری است. این سنگ با استفاده از ابزارهای سنگی قابل شکل گرفتن است. اغلب آن را فلینت نیز نامیده‌اند، اما فلینت اصلی در لایه‌های گچی به دست می‌آید و دارای رنگ متمایل به سیاه است.

گزاره‌های بالا برای توصیف «چرت»، مبهم و گمراه‌کننده است. «چرت» که آن را به فارسی گاه «سنگ چخماق» نیز می‌گویند، نوعی کوارتز است که اساساً در محیط‌های رسوبی (نه «در رسوبات دریایی»!) شکل می‌گیرد. «چرت» طبق تعریف، نوعی کانی است ولی در برخی نوشته‌ها آن را با تساهل «سنگ» می‌نامند. به هر حال، «چرت» نوعی کوارتز ریزبلور (microcrystalline) یا نهم‌بلور (cryptocrystalline) است که با توجه به همین

ویژگی‌اش، یعنی ریزدانه‌بودن، برای ساخت دست‌ساخته‌های سنگی مناسب است (چون لبه‌های تیز ایجاد می‌کند) و از دوران پارینه‌سنگی به بعد مورد استفاده‌ی انسان بوده است. طیف رنگی «چرت»، با توجه به عناصر موجود در شبکه‌ی بلوری‌اش، متفاوت است ولی بیشتر به رنگ‌های قرمز، نارنجی، قهوه‌ای و عسلی دیده می‌شود. در تعریفی که در کتاب برای «چرت» آمده، این موارد ایراد دارد یا نادرست است: نخست، «قطعات سنگی بسیار ظریف» کاملاً مبهم و در واقع بی‌معنی است؛ منظور از «ظریف» در اینجا چیست؟! دوم، «چرت»، «شفاف» نیست، بلکه اتفاقاً اساساً مات است و نوری از خود عبور نمی‌دهد! سوم، این جمله: «این سنگ با استفاده از ابزارهای سنگی قابل شکل گرفتن است» بی‌معنی است! معلوم نیست نویسنده بر چه اساس چنین جمله‌ی مبهم و بی‌ربطی را برای توصیف «چرت» آورده است! چهارم، این جمله نیز اشتباه است: «اغلب آن را فلینت نیز نامیده‌اند، اما فلینت اصلی در لایه‌های گچی به دست می‌آید». «چرت» را «اغلب» فلینت نمی‌نامند، بلکه «فلینت» صرفاً گونه‌ای از «چرت» است که رنگ آن تیره‌تر است و در طیفی از سبز تیره‌ی مایل به خاکستری تا خاکستری و سیاه در نوسان است. همچنین، فلینت لزوماً «در لایه‌های گچی» دیده نمی‌شود، بلکه در برخی جاها، نه لزوماً همه جا، به‌صورت میان‌لایه‌هایی در سازندهای دولومیتی، آهکی یا گچی دیده شده است (Rapp and Hill 1998: 113).

یکی از موارد عجیب کتاب حاضر، توضیح مدخل New archaeology (باستان‌شناسی نو) است. در اینجا نویسنده به‌جای شرحی مفید و کوتاه درباره‌ی این مؤثرترین مکتب باستان‌شناسی دهه‌های اخیر، با ادبیاتی غیرعادی و عصبی صرفاً به نکوهش آن می‌پردازد. برای نمونه، بخشی از توصیف این مدخل را می‌آوریم:

دو نکته اصلی که در باستان‌شناسی نوین برجسته و قابل توجه است یکی خودبینی و تکبر این نظریه‌پردازها و دیگری ابهام زبان آنان است، زیرا معمولاً در ارائه نظریات باستان‌شناسی نوین استفاده از سخنان نامفهوم و شدیداً حرفه‌ای رایج شده و از این زبان به عنوان جانشینی برای تفکر و استدلال استفاده می‌شود. باستان‌شناسی نوین اغلب در ارائه نظریات خود با فقر بیان روبه‌رو بوده و گفتار آنان تنها تکرار مکررات بوده است و بیشتر طرف‌داران و پیروان این مکتب در استفاده از تشریح پدیده‌های علمی برای بازسازی زمان گذشته با شکست روبه‌رو شده‌اند. (ص ۲۹۹).

جمالتی که نویسنده درباره‌ی مکتب باستان‌شناسی نو ردیف کرده، یک‌سره بی‌اعتبار و صرفاً نظر شخصی اوست. در هیچ منبعی نمی‌توان چنین نظرات عجیبی را درباره‌ی این مکتب یافت.

تپه زاغه‌ی قزوین یکی از مشهورترین محوطه‌های پیش‌تاریخی ایران است که هردانشجوی باستان‌شناسی با آن آشناست. از دلایل عمده‌ی شهرت تپه زاغه این است که از حدود پنجاه سال پیش تا به امروز، دانش‌آموختگان باستان‌شناسی دانشگاه تهران کاوش آموزشی خود را در این محوطه یا سگزآباد یا تپه قبرستان، در نزدیکی آن، گذرانده‌اند (ملک شه‌میرزادی ۱۳۷۸: ۳۱۶). در ص ۸۸ کتاب درباره تپه زاغه چنین آمده است: «(مراحل اولیه‌ی استقرار در تپه زاغه به دو بخش پیش از سفال (حدود سال ۵۷۰۰ - ۵۵۰۰ پیش از میلاد) و دوره سفال، همزمان و مرتبط با دوره اول سیلیک تقسیم می‌شود.» همچنین، در ص ۱۱۴ چنین می‌خوانیم: «در تپه زاغه یک دوره استقرار مربوط به دوران پیش از سفال دیده می‌شود (۵۷۰۰ - ۵۵۰۰ پ.م) و پس از آن یک مرحله سفال قدیمی پدیدار می‌شود که می‌توان پیش‌قراول و پدر سفال دوره اول سیلیک دانست.» و در ص ۴۵۹ چنین می‌خوانیم: «زاغه: نام محوطه‌ای باستانی در دشت قزوین و یکی از مراکز اولیه استقرارگاه‌های کشاورزی در این منطقه است. آثار مهمی از اواخر هزاره هشتم تا اواسط هزاره پنجم پیش از میلاد از تپه زاغه به دست آمده است.» گزاره‌های بالا همه یک‌سره غلط و بی‌ربط به واقعیت است. نخست اینکه تپه زاغه «دوره‌ی پیش از سفال» ندارد! در واقع نه تنها تپه زاغه، بلکه هیچ‌یک از محوطه‌های نوسنگی فلات مرکزی تاکنون شاهده‌ی استقرارهای دوره‌ی نوسنگی پیش از سفال به دست نداده‌اند. دوم، تاریخ ۵۷۰۰ - ۵۵۰۰ ق م که برای دوره‌ی ناموجود پیش از سفال زاغه ارائه شده مبتنی بر چیست؟ قدیمی‌ترین تاریخ مطلق به دست آمده از تپه زاغه محدوده‌ی زمانی ۵۰۷۰ - ۵۳۷۰ ق م را نشان می‌دهد (Fazeli et al. 2005, Table 13). سوم، درحالی‌که در دو گزاره‌ی بالا تاریخ بی‌ربط ۵۷۰۰ - ۵۵۰۰ ق م برای «دوره‌ی پیش از سفال زاغه» ارائه شده، آن «اواخر هزاره هشتم تا اواسط هزاره پنجم پیش از میلاد» از کجا آمد؟! این تاریخ‌های بی‌ربط و متناقض برای تپه زاغه درحالی‌که از سوی نویسنده ارائه شده که ایشان با یک جستجوی ساده در منابع دو دهه‌ی اخیر می‌توانست به سادگی از آخرین تحولات دانش باستان‌شناسی ایران آگاهی یابد. همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید، تاریخ‌های اشتباه در این کتاب فقط منحصر به تپه

زاغه نمی‌شود، بلکه تقریباً تمام تاریخ‌هایی که دست‌کم برای محوطه‌های ایران ارائه شده نادرست است.

بی‌مبالاتی در تاریخ‌های ارائه‌شده برای محوطه‌ها و دوره‌های فرهنگی درباره‌ی مدخل Bakun شگفت‌انگیز است؛ برای این محوطه سه تاریخ متفاوت ارائه شده که همه اشتباه است! در ص ۵۰ چنین آمده است: «باکون B بین سال‌های ۶۵۰۰ - ۵۷۰۰ پیش از میلاد تاریخ‌گذاری شده است.» در ص ۱۱۱ تاریخی دیگر برای باکون B آورده شده: «پس از این دوره فرهنگ‌های دیگری با سفال منقوش در فارس ظاهر می‌شود که در میان آنها می‌توان به باکون B (۴۵۰۰ - ۴۱۰۰ پ.م.) اشاره کرد.» و در ص ۸۷ برای سومین بار تاریخی متفاوت از دو تاریخ بالا برای تل باکون B پیش می‌نهد! در آنجا چنین آمده: «طی نیمه دوم هزاره پنجم پیش از میلاد. فرهنگ‌های دیگری با سفال منقوش ظاهر شد و گسترش پیدا کرد که یکی از آنها تل باکون B، حدود سال‌های ۴۵۰۰ - ۴۴۰۰ پیش از میلاد است.» این در حالی است که توالی فرهنگی تپه‌ی باکون B در دشت مرو دشت فارس براساس تاریخ‌گذاری مطلق به نیمه‌ی دوم هزاره‌ی ششم قم (حدود ۵۱۰۰ - ۵۴۰۰ قم) مربوط می‌شود (Alizadeh 2006, Tables 9 and 30; Weeks et al. 2006, Fig. 12).

نمونه‌ای دیگر از تاریخ‌های نادرست محوطه‌ها مربوط به تپه سراب، محوطه‌ی مهم و نام‌آشنای دوره‌ی نوسنگی ایران در نزدیکی کرمانشاه است. برای این محوطه نیز در دو جا دو تاریخ متفاوت آمده که هر دو اشتباه است! در ص ۲۹۴ کتاب درباره‌ی تپه سراب چنین آمده: «تپه سراب در شمال شرقی تپه گوران، نزدیک کرمانشاه یکی دیگر از استقرارگاه‌های دائمی با خانه‌های کپری است که تاریخ استقرار در آن بین سال‌های ۶۰۰۰ - ۵۶۰۰ یا ۵۰۰۰ پیش از میلاد تعیین شده است.» از سوی دیگر، در ص ۳۴۷ درباره‌ی تاریخ تپه سراب چنین آمده: «نام محوطه کلیدی دوران نوسنگی در قره‌سوی کرمانشاه. این محوطه مهم پیش از تاریخی بین سال‌های ۱۰۰۰ - ۷۶۰۰ پیش از میلاد مسکونی بوده است.» همان‌گونه که می‌بینیم این دو تاریخ آن‌چنان با هم متفاوتند که حتی با یکدیگر هم‌پوشانی زمانی هم ندارند! این در حالی است که تاریخ تپه سراب بر اساس آخرین تاریخ‌گذاری‌ها به‌روش رادیوکربن به محدوده‌ی زمانی حدود ۷۱۰۰ تا ۶۰۰۰ قم مربوط می‌شود (Zeder 2006, Table 14.2) که با تاریخ‌هایی که در کتاب آمده کاملاً متفاوت است.

نمونه‌ای دیگر از تاریخ‌های اشتباه محوطه مربوط به بخش‌های آغازین توالی پیش‌ازتاریخ فارس است. دو محوطه‌ی معروف دشت مرو دشت، موشکی و جری، که نام خود را به مرحله‌های فرهنگی آغازین توالی فارس داده‌اند، برای دانش‌پژوهان باستان‌شناسی پیش‌ازتاریخ ایران نام‌هایی بسیار آشنا هستند. درباره‌ی تاریخ این مرحله‌های فرهنگی در کتاب چنین آمده است (ص ۲۹۵):

طی هزاره ششم پیش از میلاد در منطقه مرو دشت فرهنگ‌های تل جری B و فرهنگ تل موشکی ظاهر شدند. فرهنگ تل جری B، یعنی فرهنگ قدیمی‌تر دارای نوعی سفال... تاریخ این فرهنگ حدود سال‌های ۵۳۰۰ - ۵۰۰۰ پیش از میلاد تعیین شده است... فرهنگ بعدی، فرهنگ موشکی - حدود سال‌های ۵۰۰۰ - ۴۸۰۰ یا ۴۵۰۰ پیش از میلاد - دارای نوعی سفال...

همان‌گونه که می‌بینیم، نویسنده به‌صراحت فرهنگ جری را «قدیمی‌تر» از فرهنگ موشکی می‌داند؛ درحالی‌که دقیقاً برعکس است! به‌رغم ابهام‌هایی که پس از کاوش‌های اولیه در توالی فارس وجود داشت، پژوهش‌های جدید طی دو دهه‌ی اخیر گویای تقدم مرحله‌ی موشکی بر جری است (برای نمونه، Weeks 2010; Nishiaki 2010; Alizadeh 2006). بجز این اشتباه، تاریخ‌های ارائه‌شده برای مرحله‌های موشکی و جری به‌کلی اشتباه است. تاریخ مرحله‌ی موشکی محدوده‌ی زمانی حدود ۶۳۰۰ تا ۶۱۰۰ ق م، اواخر هزاره‌ی هفتم ق م، است (Nishiaki 2010: 5)، درحالی‌که مرحله‌ی جری محدوده‌ی زمانی حدود ۶۰۰۰ تا ۵۶۰۰ ق م را شامل می‌شود (Alizadeh 2006, Table 30). شایان اشاره است که پس از کاوش تل بَشی در مرو دشت در اوایل دهه‌ی ۱۳۸۰ مرحله‌ی فرهنگی جدیدی به‌نام بَشی در توالی پیش‌ازتاریخ فارس تعریف شده که بین مرحله‌های موشکی و جری قرار می‌گیرد (نک. Weeks 2013; Pollock et al. 2010).

مورد دیگر که دارای اشتباهات چندگانه است مربوط به مدخل «سنگ چخماق» در صص ۳۴۵ و ۳۴۶ است. سنگ چخماق نام محوطه‌ی معیار دوره‌ی نوسنگی در شمال شرق ایران است. این محوطه، متشکل از دو تپه‌ی غربی (قدیمی‌تر) و شرقی (جدیدتر)، در دهه‌ی ۱۳۵۰ طی چهار فصل توسط هیئت ژاپنی به‌گسترده‌ی کاوش و گزارش مقدماتی آن در چند مقاله‌ی کوتاه منتشر شد.^۴ نگارنده‌ی این نقد در سال ۱۳۸۸ هر دو تپه‌ی غربی و شرقی سنگ چخماق را به‌منظور لایه‌نگاری کاوش کرد که نتایج مقدماتی آن چاپ شده است

(Roustaei et al. 2015). بخشی از توضیح محوطه‌ی سنگ چخماق در کتاب مورد نقد چنین است:

سنگ چخماق: نام تپه‌های پیش از تاریخ در شاهرود و دشت رودخانه حسن آباد. سنگ چخماق قدیم‌ترین مرحله استقرار (۸۰۰۰ - ۶۱۰۰ س.پ.) در این ناحیه به‌شمار می‌رود. آثار استقرار روی دو تپه نزدیک به هم دیده می‌شود. تپه غربی که قدیم‌تر است (۸۰۰۰ - ۷۶۰۰ س.پ.) دارای پنج لایه دوران پیش از سفال می‌باشد که لایه سوم بهتر از سایر لایه‌ها شناخته شده است... دوره بعدی (۷۶۰۰ - ۶۵۰۰ س.پ.) در سنگ چخماق شرقی و لایه‌های ۶ تا ۴ آن پیدا شده است... تنها آثار تدفین دیده شده در این روستای پیش از تاریخی دو کودک هستند که یکی از آنها داخل یک خمره سفالی دفن شده بود. قدیم‌ترین سفال این تپه دو گونه‌اند. یکی سفالی با شاموت گیاهی با رنگ روشن خشن و دیگری با همین خصوصیات اما منقوش به نقوش تیره رنگ. این سفال دوم ارتباط بین چخماق و یاریم تپه و فرهنگ جیتون را نشان می‌دهد. از دوره‌های دیگر (لایه‌های ۳ - ۲ - ۱ - ۶۵۰۰ - ۶۱۰۰ س.پ.) اطلاعات زیادی در دست نیست. لایه ۱ شامل یک گور دسته جمعی (زنان و کودکان) با سفالی شبیه دوره دوم سیلک که در تپه حصار نیز دیده شده می‌باشد.

تا آنجا که نگارنده‌ی این نقد می‌داند، گزاره‌های بالا نه تنها فاقد اطلاعات حداقلی از این محوطه است، بلکه دارای اشتباهات فاحش و گمراه‌کننده‌ای است. تاریخ‌هایی که در بالا برای تپه‌ی غربی و تپه‌ی شرقی چخماق آمده همه اشتباه است! نویسنده تاریخ استقرار تپه‌ی غربی را ۸۰۰۰ تا ۷۶۰۰ س.پ. می‌داند. این «س.پ.» قاعدتاً بایستی مخفف «سال پیش» باشد؛ بدین ترتیب، تاریخ چخماق غربی می‌شود حدود ۶۰۰۰ تا ۵۶۰۰ ق.م و تاریخ تپه‌ی شرقی که به شکل «۷۶۰۰ تا ۶۱۰۰ س.پ.» آورده شده، می‌شود حدود ۵۶۰۰ تا ۴۱۰۰ ق.م. برای نگارنده‌ی این نقد این پرسش قویاً وجود دارد که نویسنده‌ی محترم این تاریخ‌ها را از کجا آورده است؟! یعنی منبع و مأخذ وی برای چنین تاریخ‌های بی‌ربطی چه بوده است؟ عجیب‌تر این است که ایشان حتی برای لایه‌های مختلف تپه‌ی شرقی نیز تاریخ‌های مشخصی داده است. بر اساس تاریخ‌های مطلق موجود، هم از کاوش‌های هیئت ژاپنی (Nakamura 2014) و هم گمانه‌زنی نگارنده‌ی این نقد در تپه‌های سنگ چخماق (Roustaei et al. 2015)، تاریخ توالی تپه‌ی غربی حدود ۷۱۰۰ تا ۶۷۰۰/۶۶۰۰ ق.م و توالی تپه‌ی شرقی حدود ۶۲۰۰ تا ۵۳۰۰ ق.م است. بجز تاریخ‌ها، اشتباهات و تناقض‌های دیگری

نیز در عباراتی که در بالا از کتاب نقل قول کردیم وجود دارد. نویسنده در حالی که در ابتدای گزاره‌ی بالا می‌گوید:

تنها آثار تدفین دیده شده در این روستای پیش از تاریخی دو کودک هستند که یکی از آنها داخل یک خمره سفالی دفن شده بود» چند سطر پایین‌تر چنین می‌آورد: «لایه ۱ شامل یک گور دسته جمعی (زنان و کودکان) با سفالی شبیه دوره دوم سیلک که در تپه حصار نیز دیده شده می‌باشد!

افزون بر تناقض آشکاری که دو جمله‌ی بالا با هم دارند، اطلاعات آن به کلی اشتباه است. مجموع تدفین‌های به دست آمده از تپه‌های سنگ چخماق بالغ بر ۱۴۰ تدفین است که شمار زیادی از آنها مربوط به کودکان است (Tagaya 2014). در همین جمله‌ی بالا باز اشتباه دیگری وجود دارد و آن این است که نویسنده می‌گوید: «... با سفالی شبیه دوره دوم سیلک که در تپه حصار نیز دیده شده...». نکته‌ی عجیب این گزاره این است که سفال دوره‌ی دوم سیلک، یعنی همانی که به نام سفال چشمه‌علی می‌شناسیم، ارتباطی با تپه حصار ندارد که در آنجا دیده شود! این مسئله‌ی ساده را همگان می‌دانند که تپه حصار فاقد سفال نوع سیلک ۲ است. بجز این موارد، «توضیحی» که درباره‌ی سفال تپه‌ی شرقی آمده کاملاً مبهم و نادرست است (قدیم‌ترین سفال این تپه دو گونه‌اند. یکی سفالی با شاموت گیاهی با رنگ روشن خشن و دیگری با همین خصوصیات اما منقوش به نقوش تیره رنگ). حتی به فرض درست بودن، خواننده چطور می‌توانست از این گزاره‌ی کوتاه، درکی نسبی از سفال چخماق به دست آورد؟ بدیهی است در این مجال فرصت پرداختن به سفال چخماق نیست، و فقط به همین اشاره می‌کنیم که در توالی چخماق اساساً «سفال روشن» نداریم! البته این که خواننده از این صفت «روشن» چه رنگی را باید تصور کند بماند. توصیف سفال منقوش چخماق از این هم مبهم‌تر است: «... دیگری با همین خصوصیات اما منقوش به نقوش تیره رنگ!»! شایان اشاره است که بیشتر سفال‌های چخماق شرقی از نوع منقوش هستند و نقش آنها معمولاً به رنگ قرمز یا قهوه‌ای تیره بر زمینه‌ای به رنگ قهوه‌ای روشن/نارنجی اعمال شده است.^۵

یکی از کشفیات مهم باستان‌شناسی ایران طی دهه‌های گذشته، یافت شدن مومیایی‌های طبیعی انسانی در معدن نمک چهارآباد زنجان است که نزد مردم عادی نیز شناخته شده است. در کتاب مورد بحث مدخلی نیز به Salt Man (مرد نمکی) اختصاص یافته است. در بخشی از این مدخل چنین آمده:

بررسی‌های اولیه باستان‌شناسان تاریخ مرد نمکی را به قرن هشتم پیش از میلاد و اقوام سکایی نسبت داد، اما پس از بررسی‌های دقیق‌تر و انجام سالیایی با روش کرین ۱۴ روشن شد که تاریخ نمونه‌های مورد بحث به حدود سال‌های ۱۷۰۰ پیش از میلاد برمی‌گردد. (ص ۳۴۵).

شاید این یکی از عجیب‌ترین گزاره‌های کتاب مورد بحث باشد. برای نگارنده‌ی این نقد، نکته‌ی شگفت‌انگیزتر از تاریخ پرت ۱۷۰۰ ق م، این است که نویسنده این تاریخ را از کجا آورده است! چرا که بعید می‌دانم هیچ منبعی، حتی مجله‌های عامیانه‌ی کم‌مایه نیز چنین تاریخی را برای مردان نمکی استفاده کرده باشند. مقالات علمی منتشرشده درباره‌ی مردان نمکی به‌کنار (Pollard et al. 2008)، نویسنده حتی اگر جستجوی ساده‌ای در اینترنت انجام می‌داد به‌سادگی درمی‌یافت که تارنمای «ویکی‌پدیا» تاریخ دقیق مردان نمکی را که مربوط به دوره‌ی هخامنشی و ساسانی هستند نوشته است!

مدخل Piltown در ص ۳۲۳ یکی دیگر از غلط‌های عجیب کتاب مورد بحث است. در آنجا چنین می‌خوانیم: «پیل‌داون: نام محلی در ساکس [ساکس] انگلستان که بقایای انسان پیش از تاریخی موسوم به انسان سپیده دم (Dawn Man) یا (Eoanthropus Dawsoni) کشف شد. این انسان متعلق به اوایل عهد پلیستوسن است.» در اینجا نیز همچون مورد مردان نمکی، اگر نویسنده واژه‌ی Piltown را در اینترنت جستجو می‌کرد به‌سادگی درمی‌یافت که آنچه به‌نام انسان پیل‌داون در اوایل سده‌ی بیستم مشهور شد چیزی جز یک شیادی ماهرانه نبود که در سال ۱۹۵۳ راز آن از پرده بیرون افتاد! پژوهشگران پس از مطالعات دقیق نشان دادند که «کشف» این جمجمه آن را از ترکیب یک جمجمه‌ی انسان، آرواره‌ی پایینی اورانگوتان و دندان میمون سرهم‌بندی کرده است (نک. Burton 2008). شگفتی آنجاست که نویسنده از کدام منبع آن تاریخ «اوایل عهد پلیستوسن» را برای چیزی که اساساً باستانی نیست آورده است؟! «پیشینه‌های باستان‌شناسی»

در توصیف مدخل Epipalaeolithic (ص ۱۴۱) چنین آمده: «دوره فراپارینه‌سنگی: این دوره که با نام‌های دوران روی دیرینه‌سنگی، دوران میان دیرینه‌سنگی و نوسنگی نیز خوانده شده است.» نکته‌ی بسیار عجیب درباره‌ی توضیح بالا این است که جز خود «فراپارینه‌سنگی» سایر معادل‌های دیگر برای Epipalaeolithic نامأنوس یا اشتباه است! معادل درست این واژه همان «فراپارینه‌سنگی» است، البته در نوشته‌های قدیمی‌تر یا در برخی مناطق آن را «میان‌سنگی» نیز گفته‌اند که خود معادل Mesolithic است که پیشتر و هنوز در

برخی جاها معادل Epipalaeolithic استفاده شده و می‌شود. ولی معادل‌های غربی مانند «روی دیرینه سنگی» یا «میان دیرینه‌سنگی» چه معنایی دارد و کجا استفاده شده؟ از همه غریب‌تر این است که نویسنده چطور و با چه منطقی این واژه را معادل «نوسنگی»، که دوره‌ی دیگری است، دانسته است؟!

در توضیح مدخل Kamarband (ص ۲۱۴) که منظور همان غار کمربند معروف در بهشهر است، اطلاعات نادرست عجیبی ارائه شده است. در آنجا چنین آمده:

کمربند: نام غاری در مازندران با آثاری از دوره‌های میان سنگی و نوسنگی در شش طبقه و ۲۰ لایه... طبقات زیرین شامل آثار دوره‌های میان‌سنگی یا پارینه‌سنگی جدید است. ساکنین غار کمربند در دورهٔ میان‌سنگی از طریق شکار زندگی می‌کردند و بقایای مجموعهٔ دختر ۱۲ ساله ای از نوع انسان نئاندرتال از این دوره پیدا شد.

اشتباهاتی که در گزاره‌های بالا دیده می‌شوند از این قرار است: نخست، توالی کاوش‌شده‌ی غار کمربند متشکل از «شش طبقه و ۲۰ لایه» نیست! کاوش غار کمربند به صورت متریک توسط استانی کوون انجام شد. وی توالی کاوش‌شده را به ۳۰ لایه تقسیم کرد و سپس آنها را به چهار «افق» (Horizon) تقسیم‌بندی نمود (Coon 1952: 231). دوم، غار کمربند دارای نهشته‌ها یا لایه‌های دوره‌ی «پارینه‌سنگی جدید» نیست؛ قدیمی‌ترین نهشته‌های این غار، همچون غارهای هوتو و کومیشان، مربوط به دوره‌ی فراپارینه‌سنگی (میان‌سنگی کسپی) است؛ سوم، عجیب‌تر از همه ادعای کشف مجموعه‌ی انسان نئاندرتال مربوط به دختری ۱۲ ساله است! آنچه ایشان مجموعه‌ی «نئاندرتال» می‌نامد، در واقع یکی از شش تدفینی است که همه از لایه‌های نوسنگی غار کمربند به دست آمده (نک. Gregg and Thornton 2012: 62) و مربوط به انسان هوشمند (Homo sapiens) است. دست‌کم نویسنده باید این را می‌دانست که وقتی در این غار نهشته‌ی دوره‌ی پارینه‌سنگی میانی (یعنی دوره‌ی حضور انسان نئاندرتال) وجود ندارد، به همین دلیل ساده بقایای اسکلتی انسان نئاندرتال نیز نمی‌تواند در آنجا وجود داشته باشد!

در بخشی از توضیح مدخل cultivation (ص ۱۰۶) چنین آمده: «نخستین گیاهان مفیدی که مورد توجه انسان قرار گرفت گندم و جو بود که هر دو در جنوب غربی آسیا به شکل خودرو وجود داشت و از آغاز هزارهٔ هفتم پیش از میلاد کشت و زرع آنها آغاز شد.» در اینجا نیز اطلاعات غلط به خواننده داده شده؛ کشت گندم و جو نه از «آغاز هزارهٔ هفتم

پیش از میلاد» بلکه دست‌کم در اواخر هزاره‌ی نهم قم در بخش‌هایی از خاور نزدیک آغاز شده‌بود (Zeder 2011).

در توضیح مدخل farming (ص ۱۴۶) چنین آمده: «کشاورزی، کشت، زرع: در حدود ۵۰۰۰ پیش از میلاد در مناطقی چون حوضه رودخانه‌های فرات و دجله، لوانت، فلات ایران، سرزمین‌های اصلی یونان و جزایر مدیترانه شرقی روستاهایی به وجود آمدند که کشاورزی و دامداری در آنها گسترش پیدا کرد.» گزاره‌ی بالا نه تنها اشتباه است، بلکه گویای این است که نویسنده به‌عنوان باستان‌شناسی با بیش از سی سال سابقه‌ی کار، درک درستی از روستاهای اولیه و زمان شکل‌گیری و گسترش کشاورزی و دامداری ندارد. روستاهای اولیه از اوایل دوره‌ی هولوسن، یعنی هزاره‌های نهم و هشتم قم در بسیاری از جاهای خاور نزدیک پا گرفته بود (برای نمونه، Simmons 2002).

در بخشی از توضیح مدخل Shanidar cave (ص ۳۳۷) چنین آمده: «غار شنیدر یا شایندر: غاری در کوه‌های بارادوست کردستان در شمال عراق با فرهنگ بارادوستی، با آثاری از دوره معروف به بارادوستی مربوط به دوران پارینه‌سنگی میانی...» اشتباه گزاره‌ی بالا این است که «بارادوستی مربوط به دوران پارینه‌سنگی میانی...» نیست، بلکه مرحله‌ای از دوره‌ی پارینه‌سنگی جدید است!

۶. نتیجه‌گیری

کتاب مورد بحث، همان‌گونه که در این نوشته به بخش‌هایی از آن به‌کوتاهی اشاره شد، دارای مشکلاتی جدی است. این مشکلات و ایرادات از مسائل شکلی تا موارد محتوایی را در بر می‌گیرد. این در حالی است که کتاب‌های از این نوع، که کتاب مرجع به‌شمار می‌آیند، باید دارای کمترین اشتباهات شکلی و محتوایی باشند. آنچه در این نوشته مورد تأکید ما بود البته ایرادات محتوایی است که شدت و کیفیت آنها به‌گونه‌ای است که این کتاب را عملاً غیرقابل استفاده کرده است.

همان‌گونه که در نقد جلد نخست کتاب بحث کرده‌ایم (روستایی، ۱۳۹۸) و در اینجا نیز با موارد متعدد نشان دادیم، صفت «پیش‌ازتاریخ» در عنوان کتاب به‌دلایل متعدد بی‌معنی و اساساً صوری است. این کتاب می‌توانست واژه‌نامه یا فرهنگ توصیفی «باستان‌شناسی پیش‌ازتاریخ» باشد، به شرط اینکه واقعاً همان واژگان و اصطلاحات تخصصی «پیش‌ازتاریخ» در آن به‌درستی و روشنی بحث می‌شد! اما وقتی صدها نام خاص که آشکارا مربوط به

«دوران تاریخی» هستند در کتاب با تفصیل زیاد آمده، چه اصراری بر استفاده از «پیش‌ازتاریخ» در عنوان کتاب است. به‌جرات می‌توان گفت کمتر صفحه‌ای در کتاب هست که دست‌کم یک یا دو مدخل «تاریخی» نداشته باشد؛ برخی صفحه‌ها، مثلاً ص ۱۷۶، تقریباً تماماً به نام‌های دوران تاریخی پرداخته است. چنین به‌نظر می‌رسد که نویسنده با اطلاق «پیش‌ازتاریخ» به کتاب خود خواسته تمایزی و لاابد «تشخصی» نسبت به کتاب‌های مشابهی که طی سال‌های گذشته چاپ شده برای کتاب خود ایجاد کند، که البته این «تمایز» فقط در سطح باقی مانده است.

یکی دیگر از ایرادات جدی کتاب، قدیمی بودن مطالب آن است. آگاهان به باستان‌شناسی ایران و خاور نزدیک با مروری کوتاه پی خواهند برد که آنجا که کتاب به محوطه‌های باستانی می‌پردازد، تقریباً همگی آنهایی است که پیش از دهه‌ی ۱۳۶۰ خورشیدی یا ۱۹۸۰ میلادی مورد پژوهش قرار گرفته‌اند. برای نمونه، در کنار نام محوطه‌های کلاسیک پیش‌ازتاریخ ایران که دهه‌ها پیش کاوش و معرفی شده‌اند، مانند سی‌یلک، تپه‌حصار، تُرنگ‌تپه، سراب، آسیاب، گوران و علی‌کش، نام محوطه‌های مهمی که طی دو دهه‌ی اخیر پژوهیده شده و آگاهی‌های نوینی از آنها منتشر شده دیده نمی‌شود، محوطه‌هایی مانند چُغَاگُلان، شیخی‌آباد، قلی‌درویش، تُل‌بُشی و دهها مورد دیگر. در همین راستا، باید اشاره کنیم که باستان‌شناسی پارینه‌سنگی ایران طی دو دهه‌ی اخیر به کشفیات و دست‌آوردهای زیادی منجر شده و نتایج مقدماتی آنها به‌صورت مقالات متعددی به‌چاپ رسیده‌است، ولی در کتاب مورد بحث می‌بینیم که هیچ اشاره‌ای به این محوطه‌ها و پژوهش‌های جدید نشده است. گواه ما بر این مدعا، نقشه‌ی پراکندگی محوطه‌های پارینه‌سنگی ایران است که در ص ۳۱۴ چاپ شده است. آن نقشه مربوط به پژوهشی است که فیلیپ اسمیت بیش از سی سال پیش منتشر کرد و طبیعتاً هیچ‌یک از محوطه‌های مهم دوران پارینه‌سنگی ایران که طی دو دهه‌ی اخیر کار شده‌اند در آن دیده نمی‌شود. در کتاب مورد بحث نیز در کنار نام محوطه‌های کلاسیک دوران پارینه‌سنگی ایران مانند غار قَمَری، غار کُنْجی، کَشَف‌رود، وِرواسی — که البته فقط نامی از آنها آمده و نه شرحی درخور (صص ۳۱۴ - ۳۱۳) — و همه پنجاه شصت سال پیش پژوهیده شده‌اند، نشانی از نام محوطه‌های مهمی همچون اَمَرِ مَرْدِگ، گنج‌پر، میرک، دلازیان، غار دربند، و غار وزمه (وحدتی‌نسب و آریامنش ۱۳۹۴)، که همگی طی دو دهه‌ی اخیر کار شده‌اند و نتایج مقدماتی آنها نیز منتشر شده، نمی‌بینیم. همین وضعیت درباره‌ی محوطه‌های خاور نزدیک،

بیرون از مرزهای ایران، دیده می‌شود؛ هر آنچه در کتاب به آنها اشاره شده صرفاً محوطه‌هایی است که اساساً پیش از دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی پژوهیده شده‌اند (محوطه‌های کلاسیکی مانند ابوحریره، جریکو، و جارمو)، ولی به محوطه‌های بسیار مهمی که طی دو دهه‌ی اخیر کار شده‌اند هیچ اشاره‌ای نرفته است، محوطه‌هایی مانند گوبکلی‌تپه، نیوالی چوری، هلان‌چمی و جرف‌الاحمر (برای نمونه، Zeder 2011).

«کهنه‌بودن» مطالب کتاب، همان‌گونه که در بالا بحث شد، باعث می‌شود که مطالب نادرست بین خوانندگان پخش شود و از این نظر کتاب مورد بحث را می‌توان «نقض غرض» دانست! موارد اشتباه بسیار بیش از آن است که در این نوشته به آنها پرداخته شد، که البته صرفاً به دلیل محدودیت صفحات مجله است. بدین ترتیب، شاید بهتر آن باشد که توصیه شود خواندگانی که هنوز با باستان‌شناسی ایران و خاور نزدیک چندان آشنا نشده‌اند از خیر خواندن این کتاب بگذرند. موارد بسیار بدیهی و ساده‌ای مانند تاریخ‌های اشتباه محوطه‌ها که بالاتر بحث شد، یا قائل شدن دوره‌ی نوسنگی بی‌سفال برای تپه زاغ‌هی قروین، یا تاریخ شگفت‌انگیز و غیرعادی ۱۷۰۰ ق م برای «مردان نمکی» معدن چهارآباد، نشان از وخامت مطالب این کتاب دارد.

موارد «بی‌مبالاتی»، «سطحی‌نگری»، «کهنگی» و «ساده‌انگاری» در این کتاب که در بالا بحث شد، این پرسش را به ذهن می‌آورد که واقعاً ضرورت و هدف از تدوین چنین کتابی با چنین کیفیتی، آن هم از باستان‌شناسی که عمر حرفه‌اش به پایان رسیده است، چه معنایی دارد؟ از دیدگاه نگارنده‌ی این نقد، وقتی کتابی با چنین کیفیت علمی نازلی از سوی نویسندگانی منتشر می‌شود، منطقی می‌بایست به سایر کارهای وی نیز شک کرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. کتاب هایده معیری از سوی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی در سال ۱۳۸۹ منتشر شد. این کتاب، از نظر تنظیم مطالب و محتوا جای اشکال بسیار دارد که پرداختن به آنها در این مجال میسر نیست.

۲. برای اینکه مبنایی برای مقایسه به دست داده باشیم، به توضیح مدخل Central Place Theory در این منابع که آنها نیز مانند کتاب حاضر از نوع فرهنگ توصیفی یا دانشنامه هستند بنگرید: Darvill 2003: 76 و Sharer and Ashmore 2003: 502-506.

۳. نیز بنگرید به ملاصلحی و دیگران ۱۳۸۵: ۳۶ - ۳۳.

۴. برای مروری انتقادی بر کاوش ژاپنی‌ها و نتایج به دست آمده از آن، نک. روستایی ۱۳۸۸.

۵. برای توصیفی از سفال فرهنگ چخماق در ناحیه‌ی شاهرود بنگرید به Rezvani and Roustaei 2016: 18-19; Roustaei 2016: 58-59; Roustaei et al. 2015: 586-587.

کتاب‌نامه

روستایی، کوروش (۱۳۸۸). ماسودا و چخماق: مروری بر کاوش‌های هیئت ژاپنی در تپه‌های سنگ چخماق شاهرود، *باستان‌پژوهی* ۷: ۱۲۸ - ۱۱۹.

روستایی، کوروش (۱۳۹۸). بررسی و نقد کتاب فرهنگ مصور باستان‌شناسی دوران پیش‌ازتاریخ، *جلد نخست، پژوهش‌نامه انتقادی، سال نوزدهم، شماره‌ی چهارم*: ۱۰۳ - ۱۷۷.

سیدسجادی، سید منصور (۱۳۹۶). *فرهنگ مصور باستان‌شناسی دوران پیش‌ازتاریخ، انگلیسی - فارسی*، دو جلد، تهران: آرمان‌شهر.

معیری، هایده (۱۳۸۹). *فرهنگ توصیفی باستان‌شناسی*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ملاصالحی، حکمت‌الله، مرجان مشکور، احمد چایچی امیرخیز و رحمت نادری (۱۳۸۵). *گاه‌نگاری محوطه پیش‌ازتاریخی زاغه در دشت قزوین، پژوهش‌های باستان‌شناسی و مطالعات میان‌رشته‌ای* ۴: ۴۶ - ۲۶.

ملک‌شهمیرزادی، صادق (۱۳۷۸). *ایران در پیش‌ازتاریخ: باستان‌شناسی ایران از آغاز تا سپیده‌دم شهرنشینی*. تهران: معاونت پژوهشی سازمان میراث فرهنگی کشور.

وحدتی‌نسب، حامد و شاهین آریامنش (۱۳۹۴). *باستان‌شناسی پارینه‌سنگی ایران: از آغاز تا سپیده‌دم روستائینی*، تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری.

Alizadeh, Abbas (2006). *The Origins of State Organizations in Prehistoric Highland Fars, Southern Iran: Excavations at Tall-e Bakun*, Chicago: The Oriental Institute of the University of Chicago.

Burton, J. (2008). Bone Chemistry and Trace Element Analyses. In *Biological Anthropology of the Human Skeleton*, edited by M. Anne Katzenberg and Shelley R. Saunders, Second edition, pp. 443-460, Hoboken, New Jersey: John Wiley & Sons, Inc.

Coolidge, J. (2005). *Southern Turkmenistan in the Neolithic: A Petrographic Case Study*. Oxford: BAR International Series 1423, British Archaeological Reports.

Coon, S. (1952). *Excavation at Hotu, Iran, 1951: A Preliminary Report*. *Proceedings of the American Philosophical Society* 96: 231-269.

Darvill, T. (2003). *Oxford Concise Dictionary of Archaeology*. New York: Oxford University Press.

- Fazeli Nashli, H., edna H. Wong and D. T. Potts (2005). The Qazvin Plain Revisited: A Reappraisal of the Chronology of Northwestern Central Plateau, Iran, in the 6th to the 4th Millennium BC. *Ancient Near Eastern Studies* 42: 3-82.
- Gregg, M. W. and C, P, Thornton (2012). A Preliminary Analysis of Prehistoric Pottery from Carleton Coon's Excavations of Hotu and Belt Caves in Northern Iran: Implications for Future Research into the Emergence of Village Life in Western Central Asia, *International Journal of Humanities* 19(3): 56-94.
- Harris, R. H. (2010). *Origins of Agriculture in Western Central Asia: an environmental-archaeological study*. University of Pennsylvania Museum of Archaeology and Anthropology, Philadelphia.
- Hiebert, F. T. (2002). The Kopet Dagh Sequence of Early Villages in Central Asia, *Paléorient* 28(2): 25-41.
- Kipfer, B. A. (2000). *Encyclopedic Dictionary of Archaeology*. New York: Kluwer Academic/Plenum Publishers.
- Kohl, P.L. (1984). *Central Asia: Palaeolithic Beginnings to the Iron Age*, Paris: Editions Recherche sur les Civilisations, Synthèse 14.
- Kohl P.L. (1992). Central Asia (Western Turkmenistan), in *Chronologies in Old World Archaeology*, edited by R.W. Ehrich, 3rd edition, Chicago: University of Chicago Press.
- Nakamura, T. (2014). Radiocarbon Dating of Charcoal Remains Excavated from Tappeh Sang-e Chakhmaq. In A. Tsuneki (ed.), *The First Farming Village in Northeast Iran and Turan: Tappeh Sang-e Chakhmaq and Beyond*, February 10-11, 2014, (Program and Abstracts): 9-12. Tsukuba: University of Tsukuba.
- Nishiaki, Y. (2010). A Radiocarbon Chronology for the Neolithic Settlement of Tall-e Mushki, Marvdasht Plain, fars, Iran. *Iran* 48: 1-10.
- Pollard, A. M., D. R. Brothwell, A. Aali, S. Buckley, H. Fazeli, M. Hadian Dehkordi, T. Holden, A. K. G. Jones, J. J. Shokouhi, R. Vatandoust and A. S. Wilson (2008). Below the Salt: A preliminary study of the dating and biology of five salt-preserved bodies from Zanjan Province, Iran. *Iran* 46: 135-150.
- Pollock, S., R. Bernbeck and K. Abdi (2010). *The 2003 Excavations at Til-e Basi, Iran: Social life in a Neolithic village*. Mainz: Verlag Philipp von Zabern.
- Pollock, S., R. Bernbeck (With contribution by N. Benecke, G. Castro Gessner, M. Daszkiewicz, J. Eger, A. Keßeler, N. Miller, M. Pope, P. Ryan and P. Sturm (2011). Excavations at munjukli Depe, Meana-Čaača Region, Turkmenistan, 2010. *Archäologische Mitteilungen aus Iran und Turan* 43: 169-238.
- Rapp, G. Jr. and C. L. Hill (1998). *Geoarchaeology: The Earth Science Approach to Archaeological Interpretation*. New haven: Yale University Press.
- Rezvani, H. and K. Roustaei (2016). Preliminary Report on Two Seasons of Excavations at Tappeh Deh Kheir, Bastam Plain, Northeast Iran. In *The Neolithic of the Iranian Plateau: Recent Research*, edited by K. Roustaei and M. Mashkour, pp. 15-52, Berlin: ex oriente.

- Roustaei, K. (2016). Kalāteh Khān: A Sixth Millennium BC Site in the Shahroud Plain, Northeast Iran. In *The Neolithic of the Iranian Plateau: Recent Research*, edited by K. Roustaei and M. Mashkour, pp. 53-84, Berlin: ex oriente.
- Roustaei, K., M. Mashkour and M. Tengberg (2015). Tappeh Sang-e Chakhmaq and the Beginning of the Neolithic in Northeast Iran. *Antiquity* 89/345: 573-595.
- Sharer, R. J. and W. Ashmore (2003). *Archaeology: discovering our past*. Third edition, New York: McGraw-Hill.
- Simmons, A. (2002). Villages on the Edge: Regional Settlement Change and the End of the Levantine Pre-Pottery Neolithic, in *Life in Neolithic Farming Communities: Social Organizations, Identity, and Differentiations*, edited by Ian Kuijt, pp. 211-234, New York: Kluwer Academic Publishers.
- Tagaya, A. (2014). Human Remains from Tappeh Sang-e Chakhmaq. In A. Tsuneki (ed.), *The First Farming Village in Northeast Iran and Turan: Tappeh Sang-e Chakhmaq and Beyond*, February 10-11, 2014, (Program and Abstracts): 37-40. Tsukuba: University of Tsukuba.
- Weeks, L. (2013). The development and expansion of the Neolithic way of life,” in *The Oxford Handbook of Ancient Iran*, edited by D.T.Potts, pp. 49-75, Oxford: Oxford University Press.
- Weeks, L., Karim Alizadeh, Lily Niakan, Kourosh Alamdari, Mohsen Zeidi, Alireza Khosrowzadeh and Bernadette McCall (2006). The Neolithic Settlement of Highland SW Iran: New Evidence from the Mamasani District. *Iran* 44: 1-31.
- Zeder, M. (2006). A Critical Assessment of Markers of Initial Domestication in Goats (*Capra hircus*). *Documenting Domestication: New Genetic and Archaeological Paradigms*, eds. Zeder M, Emshwiller E, Smith B, Bradley D (Univ of California Press, Berkeley, CA), pp 181-206.
- Zeder, M. (2011). The Origins of Agriculture in the Near East. *Current Anthropology* 52/S4: S221-S235.